

هنر و زیبایی

سامرست موآم داستانشراو نمایشنامه نویس انگلیس که شهرت عالمگیر دارد در کتابی بنام Summing ut تجربیات شصت ساله خود را در شوون گوناگون زندگی خلاصه و بجهانیان عرضه کرده. قطعه زیر از فصل «هنر و زیبایی» کتاب مزبور ترجمه شده که در معرض قضاوت خوانندگان گذاشته میشود.

من سالیان دراز چنین می پنداشتم که تنها زیبایی است که بزندگی قدر ارزش می بخشد و یگانه هدف نسل های انبوهی که یکی پس از دیگری قدم بعمره هستی می گذارند اینست که هر چند گاه یکبار هنرمندی بوجود آورند که زیبایی خلق کند. چنین تصور میکردم که اثر هنری، عالی ترین ثمره تکاپوی بشر و توجیه نهائی تمام بدبختی ها ورنج ها و کوشش های خنثی شده آدمی زاد می باشد. در نظر من ارزش داشت که میلیونها نفر بدنیا بیایند ورنج بکشند و بمیرند تا میکمل آنژی بیاید و تصویری چند روی سقف نمازخانه سیستین (sistine) رسم کند و یا شکسپیر قطعاتی بسازد و با کیتز (Keats) غزلیاتی بسراید. و اگر چه من این تندروی را بعدها تبدیل کرده زندگی زیبارانیز جزء آثار هنری یعنی تنها چیزی که بزندگی مفهوم می بخشد قرار دادم باز تنها زیبایی بود که در نظر من ارج و مقدار داشت. اما اکنون مدتهاست که من تمام این پندارها را از سر بدر کرده ام.

دروهله اول دریافتم که زیبایی حدیقف است. هر وقت چیزهای زیبا را مورد مطالعه قرار می دادم متوجه می شدم که هیچ کاری ندارم جز آنکه غرق تماشا و ستایش آنها بشوم. البته حالتی که از دیدن چیزهای زیبا بن دست می داد عالی بود ولیکن، نه می توانستم این حالت را در خود نگاه بدارم و نه آنرا مدت نامحدودی تجدید و تکرار کنم. و از این رو زیباترین چیزهای دنیا سرانجام مرا خسته و ملول می کرد. متوجه می شدم که می توانم از آثار سبکتر لذت پایدارتری ببرم. چون این آثار بکمال موفقیت نائل نشده بودند میدان بیشتری برای فعالیت قوه تخیل من فراهم می کردند. در بزرگترین آثار هنری، هنر بعد کمال رسیده بود و من چیزی نمی توانستم بر آن بیفزایم و از این رو مغز ناراحت من از تفکر آرام و بی جنبش خسته می شد. زیبایی در نظر من شباهت بقله کوهی داشت که وقتی انسان بآن می رسد کاری جز پائین آمدن ندارد. کمال

در هنری اندکی خسته کننده و ملالت آور است . و یکی از تناقضات زندگی آدمیزاد اینست که بهتر است به کمال ، که هدف همگان است ، کاملاً نرسد .

تصور می کنم مقصود ما از زیبایی چیزی است مادی یا معنوی (و اکثراً مادی) که حس زیبایی شناسی ما را ارضاء می کند ولی این تعریف مثل این است که برای اطلاع درباره ماهیت آب فقط تری آنرا بما بگویند . من کتاب های بیشماری خوانده ام تا بیینم اشخاص وارد و صلاحیت دار در باره زیبایی چه گفته اند که موضوع را در نظر روشن تر کند . آشنایان نزدیک داشته ام که تمام فکر و حواسشان متوجه هنرهای گوناگون بوده ولی متأسفانه نه از این اشخاص و نه از آن کتابها چیزی نیاموخته ام که چندان سودی در این راه برای من داشته باشد . یکی از چیزهایی که همواره در پیش چشم من بوده اینست که قضاوت درباره زیبایی ، پایداری و قطعیت ندارد . موزه ها پر از اشیا هستند که با ذوق ترین افراد نسل گذشته آنها را زیبا میدانسته اند و حال آنکه اکنون در نظر ما بی ارزش است . خود من در زندگی بچشم دیده ام که شعرها و تابلوهایی که تا اندکی پیش در شمار عالیترین آثار هنری شناخته می شده زیبایی آنها مانند شبنم در برابر آفتاب بامدادی محو و نابود شده است . هر قدر هم که ما بخود مغرور باشیم باز نمی توانیم قضاوت خود را درباره آثار هنری قطعی بدانیم زیرا آنچه را که ما اکنون زیبا می خوانیم نسل بعد آنرا خوار خواهد داشت و آنچه خوار می داریم ممکن است بعدها دارای ارج و مقدار شود . تنها نتیجه ای که از این گفته می گیریم اینست که زیبایی متناسب با حوائج يك نسل بخصوص است و اطلاق خصائص به آنچه ما اکنون زیبا می دانیم کاری خطا و یبوده است . هر گاه زیبایی را چیزی که بزندگی ارزش و مفهوم میبخشد بدانیم در آن صورت این چیز مدام در تغییر است و بهمین جهت قابل تجزیه و تحلیل نیست چون آنچه را که نیاکان ما زیبا می دانستند امکان درك آن برای ما بهمان اندازه کم است که احساس گل هایی که آنها می بویدند .

من کوشیده ام تا از نوشته های کسانی که درباره زیبایی مطالبی نوشته اند این نکته را بفهمم که در طبیعت بشر چه عاملی وجود دارد که بوسیله آن میتواند زیبایی را احساس کند . این اشخاص عموماً از وجود يك «غریزه» جمال شناسی در نهاد انسانی سخن میگویند و از معنی ظاهری این لفظ چنین برمیآید که این غریزه در ردیف انگیزه های اصلی بشر مانند گرسنگی و شهوت جای دارد . ولی بعقیده شخص من درك زیبایی بهیچوجه ارتباط با غریزه ندارد بلکه يك حالت جسمی و روحی است که تا حدی بستگی ببعضی از غرائز نیرومند آدمی دارد

اما با خصائص بشری که نتیجه عمل تکامل است و همچنین با مقتضیات و کیفیات مشترک زندگی در آمیخته است. مبحث زیبایی ارتباط زیادی با غریزه جنسی دارد و دلیل آنهم که مورد قبول همگان میباشد اینست که کسانی که حس جمال پرستی فوق العاده ظریف دارند از نظر جنسی بی اندازه منحرف هستند و این انحراف گاهی بنیای بیماری میرسد. شاید در ساختمان جسمی و مغزی آدمی چیزی وجود دارد که بعضی لحنها، آهنگها و رنگهارا در نظر او بسیار زیبا جلوه میدهد بطوریکه محتمل است برای عناصر اشیائی که ما زیبا میدانیم يك دليل فیزیولوژی وجود داشته باشد. اما پاره ای چیزها را نیز ما فقط از آن نظر زیبا میدانیم که یاد بعضی اشیاء یا اشخاص یا جاهائی را که دوست داشته ایم و یا در اثر مرور زمان از لحاظ عواطف و احساسات ارزشی برای ما پیدا کرده اند در خاطر ما بیدار میکنند. بعضی چیزها را زیبا می بینیم چون با آنها انس و آشنائی داریم و برعکس برخی چیزها را زیبا میدانیم چون برای ما تازگی دارد. ما حاصل کلام اینکه تداعی، از طریق تشابه یا تضاد، به حس زیباشناسی ما راه می یابد. فقط تداعی است که زیبایی را ارزشی متمایز میسازد. من نمیدانم که آیا کسی درباره اثر مرور زمان در ایجاد زیبایی مطالعاتی کرده است یا خیر. در هر حال تنها این نیست که ماهر چه چیزها را بهتر بشناسیم زیبایی آنها را بهتر درک میکنیم بلکه برعکس شوق و درغبتی که نسل آینده باینگونه چیزها نشان می دهند تا اندازه ای بر زیبایی آنها می افزاید. بگمانم بهمین علت باشد که آثار هنری که اکنون زیبایی آنها بر ما مسلم و محرز است هنگامی که به جهان عرضه شد چندان جلب توجه نکرد. من عقیده دارم که غزل های کیتز اکنون زیباتر جلوه می کند تا موقعی که شاعر بیرون آنها دست زد. این غزل ها در اثر شور و هیجان کسانی که از زیبایی آنها تسکین خاطر و قوت قلب گرفته اند زیباتر و غنی تر شده است. شایسته نیست جمال شناسان بمردم بگویند که «برای قضاوت درباره فلان پرده نقاشی یا فلان آهنگ موسیقی تحت تأثیر آن پرده یا آهنگ قرار نگیرید زیرا تجدید يك خاطره فراموش شده، قلب شما را از شور عشق لبریز می کند یا اشک از دیدگانانتان سرازیر می سازد و با آزاره تداعی خاطرات، شما را بحال جذبه و شوق صوفیانه در می آورد». درست است که در اثر تحت تأثیر پرده یا قطعه موزیکی واقع شدن چنین حالانی بانسان دست می دهد ولی خود این حالات هم درست بهمان اندازه جزء لاینفک احساس جمال پرستی است که لذتی که آن آقای جمال شناس از قضاوت بیطرفانه در بساطه مهارت هنرمند درک می کند.

حال بینیم که عکس العمل مادر برابر يك اثر بزرگ هنری چیست .
 مثلاً وقتی انسان به تابلوی «تدفین» اثر تیتیان (Titian) در موزه لوور می‌نگرد
 و یا قطعه موسیقی زیبایی می‌شنود چه حالی پیدا می‌کند؟ من حال شخص خودم
 را در اینگونه موارد می‌دانم و آن هیجانی است که حالت نشاط و انبساطی بدن
 می‌بخشد ، نشاطی روحی و معنوی که در عین حال سرشار از لذت جسمانی است ؛
 حالت آرامشی که در آن قدرتی در وجود خود می‌بینم و احساس می‌کنم که از
 قیود زندگی انسانی رهائی یافته‌ام و در همان حال در خود وقت قلبی می‌یابم
 که از نوع پرستی و بشردوستی ملامت‌آمیز آسوده و آرام و دور از دنیای
 مادی می‌شوم . گاهی اوقات که به بعضی پرده‌ها یا مجسمه‌ها نگاه کرده‌ام یا
 پیاره‌ای آهنگهای موسیقی گوش داده‌ام در واقع دچار چنان هیجان شدیدی شده‌ام
 که حالت خود را فقط می‌توانستم با همان کلماتی بیان کنم که صوفیان برای توصیف
 حالت پیوستن بحق بکار برده‌اند . بهمین جهت است که من فکر کرده‌ام که
 در لذت پیوستن بیک حقیقت بزرگتر، تنها از مزایای اشخاص متدین و مذهبی نیست
 بلکه می‌توان از راه‌های غیر از نماز و روزه بآن مائل شد . ضمناً از خود پرسیده‌ام
 که فایده این شور و هیجان چیست؟ البته این حالت لذت بخش است و لذت هم
 بالنفسه خوب است اما در آن چه چیزی است که آنرا از هر لذت دیگر برتر
 می‌سازد؟ به اندازه‌ای بهتر و برتر که اطلاق کلمه «لذت» بآن ارزشش می‌گاهد.
 آیا وقتی جرمی بنام (Jeremy Bentham) اظهار داشت که : « بین انواع
 خوشی‌ها فرقی نیست و اگر مقدار هر لذت بالذات دیگر برابر باشد میان شعرو
 شورا، تفاوتی از نظر خوبی وجود ندارد» فکر می‌کنید که آنقدرها که مردم می-
 پندارند سخنش الهانه بوده ؟ پاسخی که صوفی‌ها باین پرسش دادند خیلی
 صریح بود، یعنی گفتند که شوق و جنبه ولذت را ارزشی نیست مگر آنکه بنیان
 اخلاقی را استوار و بشر را با انجام کاریک توانا تر سازد . بعبارت دیگر ارزش آن
 در فایده و اثر آنست . تقدیر چنین بوده است که من با اشخاصی که نسبت بزبانی
 حساسیت داشته‌اند زیاد محشور باشم . اکنون من صحبت از هنرمندان نمی‌کنم
 چون بعقیده من میان آنهایی که هنر خلق می‌کنند و کسانی که از هنر لذت می-
 برند فرق بسیار است . هنرمندان، زیبایی وجود می‌آورند زیرا در درون آنها
 انگیزه ایست که آنها را وادار می‌سازد تا به شخصیت خود صورت خارجی بدهند و
 اگر آثار آنها زیبایی داشته بر حسب تصادف بوده چون خودشان بندرت چنین
 هدفی را داشته‌اند . هدف آنها اینست که روح خود را از بارهای گرانی که
 آزارشان می‌دهد رها سازند و برای این منظور به قلم، رنگ یا خاک و گل که
 وسیله بیان احساسات آنهاست متوسل می‌شوند . بسیاری ، اکنون صحبت من

درباره کسانیست که کار عمده آنها در زندگی، تعمق درباره هنر و درک ارزش آنست.

باید بگویم که در این اشخاص من چیز قابل ستایشی ندیده‌ام. اینها مردمی مغرور و از خود راضی هستند و چون خودشان در امور عملی زندگی عاجز و درمانده اند کسانی را که بحکم سرنوشت برای تأمین معیشت تن بکارهای عادی داده اند تحقیر می کنند. چون کتاب زیاد خوانده اند و پرده های نقاشی زیاد دیده اند خود را برتر از دیگران می دانند. اینها هنر را وسیله قرار داده اند تا از واقعیات زندگی بگریزند و بعزت تحقیر ابلهانه ای که نسبت بامور عادی زندگی از خود نشان می دهند ارزش تکاپوهای ضروری بشر را انکار می کنند. اینها از افیونی ها نه تنها بهتر نیستند بلکه بدترند چون افیونی ها لامحاله دیگر با نظر تحقیر به هم نوعان خود نمی نگرند. ارزش هنر مثل جذبۀ صوفی ها بستگی بارزش آن دارد. اگر هنر بتواند فقط لذت ببخشد، هر قدر هم که آن لذت معنوی باشد به پیشزی نمی آرد. اگر آثار هنری باعث تسکین خاطر بشوند خوب است چون دنیا پر از رنج و بدی است و چه بهتر که انسان مأمنی داشته باشد تا گاه بگاه بآن پناه ببرد اما نه برای اینکه از رنجها و بدی های زندگی بگریزد بلکه برای اینکه نیروی تازه ای برای مقابله با آنها بدست بیاورد. زیرا هنر (اگر بخواهیم آن را یکی با ارزش ترین چیزهای زندگی بشمار بیاوریم) باید به آدمی فروتنی، تحمل، گذشت، حکمت و بزرگواری بیاموزد. ارزش هنر در زیبایی نیست بلکه در اثر نیک آن است.

اگر زیبایی را یکی از باارزش ترین مزایای زندگی بشردانیم مشکل بتوان تصور کرد که درک آن مخصوص و منحصر بطبقه محدودی باشد. هرگز نمی توان استدلال کرد که ذوق و سلیقه ای که بین معدودی افراد برگزیده مشترک است لازمه زندگی بشری می باشد.

اما با اینحال جمال شناسان چنین ادعایی میکنند. باید اعتراف کنم که درمن، درجهات جوانی، هنگامی که هنر را اوج تکامل و هدف کوشش های بشری و مایه توجیه زندگی آدمی می دانستم از این فکر سرخوش بودم که فقط معدودی نخبه آن را درک می کنند. اما دیرزمانی است که این پندار را از سر بیرون کرده ام. هنر تنها هنگامی بزرگ و باارزش است که همه از آن لذت ببرند هنری که منحصر بعمده مخصوصی باشد باز بیچای بیش نیست. من نمی دانم چرا بین هنر کهنه و هنر نو تفاوتی گذاشته شده. هیچ چیز جز هنر وجود ندارد. هنر زنده است. آنها بیکه کوشش می کنند تا باتکیه کردن روی سوابق تاریخی و فرهنگی یا

باستان شناسی يك اثر هنری ، بآن ارزش بیشتری بدهند كار بیمعنا می کنند. فرق نمی کند که يك مجسمه بدست يك يونانی قدیم یا يك فرانسوی امروزی ساخته شده باشد تنها اهمیت آن در اینست که حس زیبایی شناسی ما را تحريك کند و این حس هم ما را بتكاپو و كار و كوشش وا دارد. يك اثر هنری را باید از ثمره آن قضاوت كرد و اگر ثمره آن خوب نباشد بی ارزش است. يكی از مطالب غربی که باید بعنوان يك اصل طبیعی پذیرفته شود من نمی توانم دلیلی برای آن بیاورم اینست که هنرمند موقعی باین هدف می رسد که خودش قصد آن را نداشته باشد. موعظه او هنگامی مؤثر است که متوجه نباشد که دارد موعظه می کند. زنبور عسل موم را برای مقاصدی که خود دارد تهیه می کند و آگاه نیست که بشر آن را مورد استفاده های گوناگون قرار خواهد داد.

ترجمه مجید مسعودی



شعر گودی

قد باریکه و اشه چاوه
 قد باریکه نو قله دمه
 له سر سینت جاهل راوه
 تووم بوخوش بی، مال ارای چمه
 بالات برزه گردن بلور
 هروا دردی مثل کبوتر

ترجمه

باریک اندام باشه چشم
 باریک اندام نقل دهان
 روی سینه تو شکار گاه جوانان است
 تو برابم سلامت باشی دارائی بچه کارم آید
 راه میروی مثل کبوتر
 قدت بلند است و گردنت بلور است